

قصه زیتون و نخل و مردمان عراق

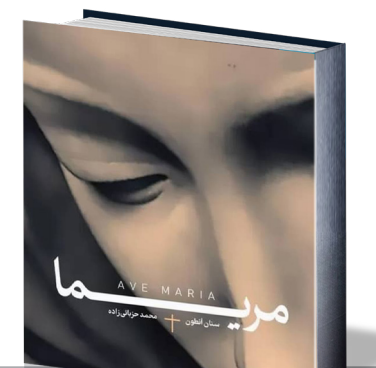
نگاهی به داستان «مریما»ی سان انطون



نسیم خلیلی

نویسنده و پژوهشگر

داستان «مریما»ی سان انطون، روایت خوش‌خوان و دل‌انگیزی‌ست از همین درختان زیتون و میوه‌های در تاریخ به تلخی گراییده‌شان، قصه‌ای از کلیساهای کلدانی، از اندوه اقلیت مسیحی زیسته در بحران‌های فرساینده تاریخ معاصر عراق، از بمب‌گذاری‌ها، فرقه‌گرایی‌ها، انتحار و رنج و ترور و سرکوب و در میان‌خانه‌های قدیمی، اشیا و قاب عکس‌ها و خاطرات خوش گذشته‌جان پناه جستن‌ها، قصه‌با یوسف شروع می‌شود، عاقله‌مردی غمگین و خاطره‌باز که سوگوار خواهر خویش است، همسایه‌جوانش بابت این نوستالژی‌گرایی به او نهیب می‌زند که «عمو توتوی گذشته موندی.»، یوسف با شنیدن این نهیب بهانه‌ای پیدا می‌کند تا بیشتر به خودش و زندگی و آرزوهایش بیندشید؛ او اندوه و ویرانی زمان حال را برنمی‌تابد و از همین روست که چشم بر آن می‌بندد و خانه‌ی دل‌باز و بزرگش را حتی در سال‌های تحریم و محطلی و انزوای سیاسی عراق، موزه‌ای می‌انگارد از شکوه روزهای رفته از یاد، او در این موزه به شکلی خیال‌انگیز راوی سرنوشت خواهران و برادران و عزیزان خویش است در قاب عکس‌های خانوادگی، قبل ازاینکه سربال اعدام‌ها و تسویه‌حساب‌ها و کوچاندن‌های اجباری در تاریخ عراق کلید بخورد و هرکدام از این آدم‌ها را به سرنوشتی دچار سازد، یکی را به سینه‌قبرستان ببرد و آن دیگری را به آن سوی دنیا، بیروت و آمریکا و سوئد، و از همین روست که قصه هرچند از روزهای ظلمانی تاریخ مردم عراق حکایت می‌کند، اما شلال نور خورشید را هم بر رخساره دارد و گاه و بیگاه بوی کلوچه و سمبوسه و عطر قهوه‌ی تفت داده‌با هل هم می‌دهد، عطر و بویی از زندگی و امید و رستگاری آن هم در دل پناهگاه‌های محلی، در دل روزهایی که «نه بنزین بودونه تلفی و همین ارزش دوچرخه‌را صدچندان می‌کرد.» راوی با ظرافتی دل‌انگیز از به فقیرا رفتن زندگی روزمره مردم عراق و مشخصاً زندگی روزمره یک خانواده مسیحی حکایت می‌کند مثلا آنجا که می‌نویسد: «تقریباً هر سه روز یک‌بار آب لوله‌داشتیم و در آن روز هرچه بطری و کاسه‌کوزه داشتیم بر می‌کردیم. وان طبقه‌ی همکف را پر می‌کردیم برای فضای حاجت، برای استحمام هم چوب را توی شومینه‌ی اتاق پذیرایی آتش می‌زدیم تا با دیگ آب گرم کنیم. آن روز حنه سری تکان داد و گفت: «صدسال ما رو بردن عقب. یک زمانی اینجا بلوط‌کباب می‌کردیم.» اما روایت زندگی و روزمرگی در عکس‌هایی که یوسف وصفشان می‌کند، رنگ و بوی دیگری دارد، آنجاچه‌ها پیراهن‌های سفید دارند و دختران لباس‌های سنتی کردی گلدوزی‌شده در نوروز، دانش‌آموزان جلوی ساختمان کالج ایستاده‌اند و ساحل دجله آرام و امن است؛ توی آن عکس‌ها حرف از تروپوست‌ها و سیاستمداران و دیکتاتورهایست، حرف از سوفیا لورن است و مهرپانی و عشق، و لوکیشن عکس‌ها هم خانه‌پدری، کلیسای ام‌الاحزان، یا کازینوی زیبایی زحله در بغداد یا برکه‌ای کوچک و درختان سر به فلک کشیده‌ای که دوره‌اش کرده‌اند، آنجا سخن از دوره‌می‌های خانوادگی سرشار از نشاط و امیداست و البته نخل‌ها، این درختان بخشنده طبیعت عراق که همچون زیتون‌ها در جای‌جای این‌قصه‌گردن می‌کشند حتی در روزهای آندوه و در محله‌های خالی از سکنه که آدم‌هایی بوده‌اند که در این تاریخ زخم‌دار جز نخل و خد اکنسی را نداشته‌اند. و از همین روست که نویسنده جز شکوه‌خاطرات گذشته، امید و زندگی را در روزهای تلخکامی ترور و انتحار، همچنان در طبیعت و باغچه‌های کوچک خانه‌ها بازمی‌جوید، در بهاری که سزیم‌های‌ها جنگ‌زده را هم گل‌باران می‌کند در حالی که او می‌داند مردگان ستم‌دیده این سال‌ها را از این بهار گل‌افشان سهمی نخواهد بود: «باغچه از پنجره اتاقم دلگیر به نظر می‌رسید. آخرین گل‌زارتی‌را سه هفته پیش جیده‌بودم، پاییز بود، باغچه در ماتم خود و در انتظار بهار، تاب‌یابد و جشنی دوباره راه بیندازد. این را با خودم می‌گفتم و لباسم را می‌پوشیدم تا به کلیسا بروم. همه چیز دوباره متولد می‌شود. قرفل و رز و میمون گل می‌دهند و باغچه را رنگارنگ می‌کنند. گرما به من اجازه می‌دهد روی تاب بنشینم. جای بنوشم و چشمانم را روی هم بگذارم و از عطر گل‌ها لذت ببرم. همه چیز گل می‌دهد جز حنه. قبرها گل نمی‌دهند. قبرها فقط یک فصل را می‌شناسند، خزان. هیچ چیز، جز خزان در انتظار رستاخیز... کسی‌چه می‌دانست مقصد ارواح کجاست؟ شاید گنجشکی‌شدم که میان باغ‌ها پرنسه می‌زند و رطب می‌چیند، شاید به این‌خانه برگشتم و کنار این دو نخل لانه‌کردم. توی دلم خندیدم و از این فکر خوش‌شانم شد. که مرگ آسایش ابدی است برای جسد و تولدی دیگر برای روح.»



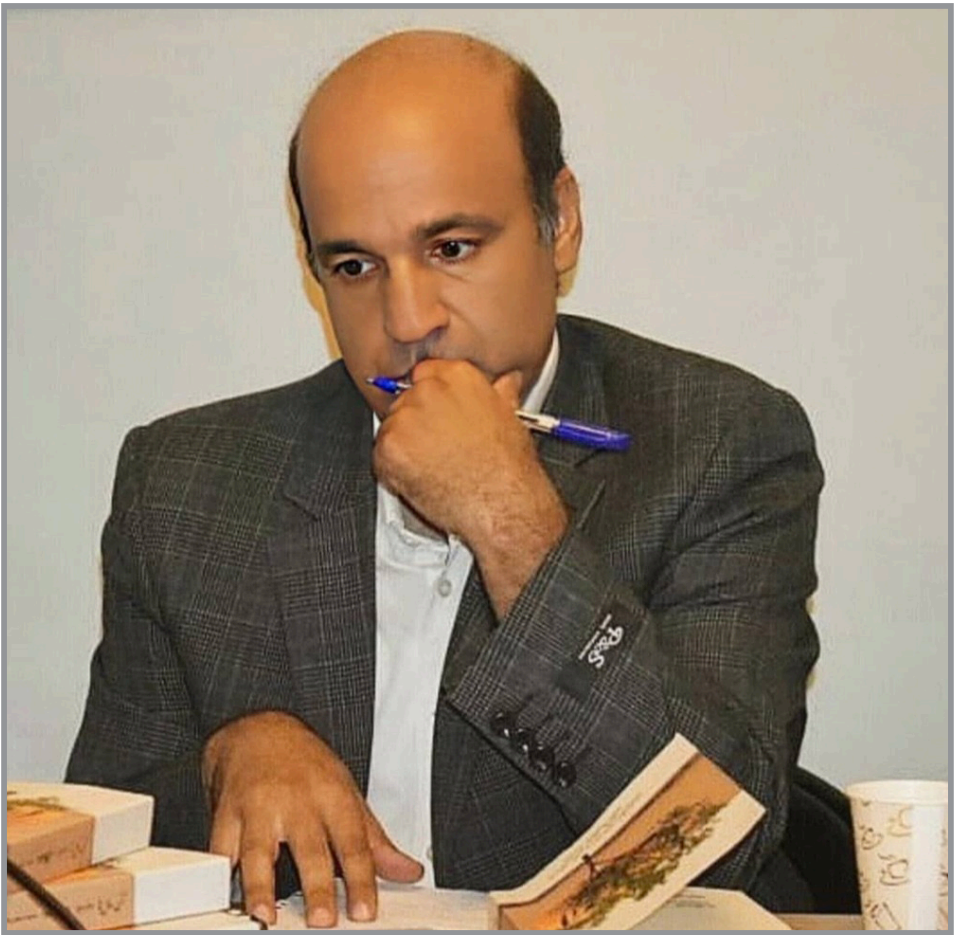
۱۴۰۳ • ۰۸ • ۰۶

۲۳ ربیع‌الثانی ۱۴۴۶ / ۲۷ اکتبر ۲۰۲۴

سیدمهدی زرقانی در گفت‌وگو با «آرمان ملی»:

رمان ژانر غالب ادبیات ایران خواهد بود

◀ **کلیدر از رمان فاصله‌دارد و بیشتر قصه‌است**



سوق میدهند. ما‌الآن نسلی داریم که از خواندن فرار می‌کند و کتاب‌گریز است. چیزهایی مثل این رمان‌های زرد برای مقطعی و دوره‌کوتاهی که این افراد را در خط کتاب‌خوانی بی‌بورد، کارکرد مثبتی دارند، اما طبیعتاً آنها با آن اهداف تربیتی- فرهنگی که برای رمان قائل هستیم، سازگاری ندارند و بعضی وقت‌ها حتی ضد آن اهداف کار می‌کنند. بنابراین چرا؛ اگر ادامه پیدا‌یکنند، سلیقه را خراب می‌کند، اما این جلسات می‌تواند جذب‌کننده همان کسانی باشد که به‌وسیله رمان‌های زرد وارد خط رمان‌خوانی می‌شوند. چون در این جلسات افراد فرهیخته، کتاب‌ها را انتخاب می‌کنند و معمولاً کتاب‌های فاخر انتخاب می‌شوند و کسانی که با رمانهای زرد وارد جهان رمان‌خوانی شده‌اند، با این کتاب‌های فاخر، بهتر با ادبیات آشنا شوند. پس یکی از کارکرد اصلی جلسات مذکور این است که می‌تواند کسانی را که علاقه‌مند به رمان هستند، اما خط و مسیر رمان‌خوانی را درست طی نمی‌کنند، جهت‌دهی کند. این خودش فایده مهم جلسات رمان‌خوانی است، با هر انگیزه‌ای و در هر سطحی که برگزار می‌شود و به هر نوع رمانی که می‌پردازند؛ تفاوتی از این جهت نمی‌کنند.

فایده دیگر هم که باز کمی خاص‌تر و تکنیکال‌تر هست؛ تربیت ذوق زیبایی‌شناسانه است. چون این رمان‌ها آثار هنری هستند و در این جلسات بعضی وقت‌ها درباره جنبه‌های هنری و زیبایی آن صحبت می‌شود. با این

مطالعه و صحبت‌ها ذوق زیبایی‌شناسی تربیت می‌شود، یا بهتر است بگوییم تقویت می‌شود. ما اگر بتوانیم زیبایی‌های یک اثر را درک کنیم فقط از همین جهت و نه هیچ جنبه دیگری؛ یعنی با اثر هنری از آن جهت که اثر هنری است مواجه شویم و آن را درک کنیم، نگاه زیبایی‌شناسانه‌مان ارتقا پیدا می‌کند. این مسأله برای رشد و ارتقای سطح

هنری و ادبی کشور بسیار مفید است و باعث می‌شود دایم رشد کند. فرض کنید داستان نویس‌های ما وقتی می‌نویسند یا منتقدان ما وقتی نقد می‌کنند، یک بحث آنها همیشه جنبه‌های زیبایی‌شناسانه باشد. اساساً هنری بودن اثر هنری در فرم و در نحوه زیبایی‌شناسانه آن است. محتوای آن هر چیزی ممکن است باشد اما آن چیزی که اثر هنری را تبدیل به هنر کرده، فرم آن است. محتواه‌هم‌جا هست. محتوای اخلاقی در ده‌ها کتاب دیگر وجود دارد، اما اینکه این اخلاق در یک فرم هنری بیان شود، این فقط در ژانر هنری اتفاق می‌افتد. گفت‌وگوهای زیبایی‌شناسی در این جلسات، ذوق زیبایی‌شناسی مخاطبان را ارتقا می‌دهد و این گسترش و ارتقای ذوق زیبایی‌شناسی، هم بر سنت نوشتاری ما می‌تواند تأثیر مثبت داشته باشد تا نویسندگانمان رزباتر، حرفه‌ای‌تر و فنی‌تر بنویسند و هم بر ذوق زیبایی‌شناسانه آنها در زندگی.

◀ **در صحبت‌هایتان به نقش تربیتی رمان‌ها اشاره کردید. در این باره بیشتر توضیح دهید.**

رمان، در آن فهمی که من از رمان دارم، ژانری برای رشد مدنی شدن انسان است. رمان زیرگونه‌های متعددی دارد اما یک هدف اصلی در بیشتر آنها تربیت انسان است. آثار کلاسیک ما در خدمت تربیت اخلاقی بود که خیلی هم کارکرد خوبی داشت و جامعه ایرانی توسط ادبیات آن دوره ساخته شد. من فکر می‌کنم حتی ادیبان ما از فیلسوفان ما در ساختن جامعه ایرانی در دوره کلاسیک نقش پررنگ‌تری داشتند. به‌خاطر اینکه ادیبان از زبان هنر استفاده کردند و

در رمانهای زرد عنصر عاطفه غالب است و زمینه غالب آنها نوسانات عاطفی است که با حال و هوای نوجوانی سازگار است. درست است که رمان‌های زرد نهایتاً خیلی در تربیت

انسان مفید نمی‌افتد، اما خیلی‌ها را به طرف خواندن می‌کشاند

ادبیات ۷

رمان، رسوب یک جهان ممکن در درون ماست

و وقتی آن جهان در درون ما رسوب می‌کند،

فرصت پیدا می‌کنیم که درباره‌اش بیندیشیم.

رمان، مجال فلسفه ورزیدن است

دور است و بیشتر قصه است. درباره کلیدر پیشنهاد من وضع یک اصطلاح است. باید آن را «رماقصه» بنامیم، نه رمان و نه قصه. کلیدر قصه فوق‌العاده زیبا و فوق‌العاده هنری است که می‌خواهد از تکنیک‌های رمان استفاده کند اما راهبرد کلی اثر برمان غربی فاصله‌دارد. گویا رمان نویس‌های ما نخواستند یا نتوانستند خودشان را از سنت روایی محروم کنند. من نمی‌خواهم این را حتی نقض بدانم. تفاوت است.

ما در دو مسیر فرهنگی متفاوت حرکت کردیم؛ یکی مسیری که رنسانس را تجربه کرده، فلسفه خاصی را تجربه کرده تا بعد رسیده به وقتی که رمان تولید کند. یعنی یک رمان در مفهوم غربی خود زاییده یک جامعه دموکراتیک است.

که بتواند رمان بنویسد. ولی قصه‌های ما بیشتر بر اساس یک جامعه تک صدا و معطوف به فرد است. این مسأله همان طور که در قصه‌هایمان بوده، به همان ترتیب هم وارد رمان ایرانی شده است و رمان‌نویسان ما یا نخواستند یا نتوانستند از آن تک‌صدایی فاصله بگیرند. در رمان‌های ما اگر شما چند شخصیت متفاوت ببینید، نهایتاً تنظیم‌کننده استراتژی‌های بلاغی و فکری این چند شخصیت همچنان یک شخصیت است و همچنان دستگاه فکری راوی است که روایت را پیش می‌برد. اوست که تصمیم می‌گیرد چه کسی حق باشد و چه کسی باطل. برای همین من اصطلاح «رماقصه» را برای رمان ایرانی پیشنهاد میکنم، نه رمان و نه قصه. اولین رمان‌های ایرانی ترکیبی از خوابه‌نامه، سفرنامه و کمی حماسه است و این چیزها با همدیگر تلفیق شده‌اند و رماقصه را شکل داده‌اند.

بنابراین ما با داستان کوتاه به این صورت شروع کردیم و قصه‌هایمان همچنان ادامه پیدا کرد و همچنان ادامه دارد. قصه‌ها در ذهن ایرانی رها‌مانده تا به اینجا رسیده‌است. اکنون به نسلی رسیدیم‌ه‌ایم که تربیت‌شده جهان ارتباطات است. این نسل چه ما بخوایم چه نخواهیم چندصدایی را به رسمیت می‌شناسد و ذهنش با مدل‌های جهانی سازگار شده است. حتی همان بازی‌های کامپیوتری که می‌کند، در جهان بینی‌اش تأثیر دارد. این مسأله را در رمان بسیار خوب می‌شود مطرح کرد. البته رمان به معنی مدرن کلمه و نه قصه. یک متن و یک جهان چند صدایی با آدم‌های مختلف با جهان بینی‌های مختلف که کنار هم زندگی می‌کنند و هرکسی در همان مسیر جهان بینی خودش حرکت می‌کند. این است که به نظر من این نسل به اعتبار ارتباطی که با جهان مجازی و جهان غراب از طریق فضای مجازی پیدا کردند، گرایش به این سبک رمان‌ها بیشتر دارد.

◀ **در وضعیت کنونی که اینقدر همه حرف از سرعت و حوصله نداشتن می‌زنند، چطور می‌شود که رمان دارد جای داستان کوتاه را می‌گیرد؟**

یک ویژگی شاخص عصر جدید، شتاب است. شتاب میراث دوره مدرن است. چیزی که شما می‌گویید، کنار رفته و شدیدتر هم شده است. میل به داستان کوتاه و کوتاه‌تر کم نشده، زیاد شده‌است. مثلاً اینجا یک مسأله مطرح است؛ آن هم اینکه این جنس نیاز را یک داستان کوتاه یا داستاتک یا هایکو برآورده می‌کند و یک رمان آن نیاز را برآورده نمی‌کند؛ اما از آن سو نیازهایی هم هست که داستاتک نمی‌تواند آن را بر طرف کند و رمان می‌تواند. در رمان امکان خلق جهان وجود دارد؛ جهانی با زندگی‌های پیچیده، با شخصیت‌هایی که مدت زیادی با آنها زندگی می‌کنیم. گاهی آن شخصیتها مدت‌های طولانی در درون ما زندگی میکنند. بنابراین درست است که جهان مدرن و پسامدرن به طرف شتاب حرکت میکند و آدم‌ها این سبک‌های فشرده را خیلی دوست دارند، اما همین‌آدم‌هایی که اینطور چیزها را دوست دارند، نیازهای دیگری هم دارند. نیاز به دیدن جهان‌های مفصل یا دقیق‌تر بگوییم جهان‌های ممکن مفصل. در حقیقت این فرم‌های فشرده و کوتاه می‌تواند مثلاً در حد تابلویی باشد که شما یک دقیقه نگاه کنی و بگذری؛ ولی رمان، اثری است که شما‌سال‌ها در درونش حرکت می‌کند و برای آن سبک‌ها صحبت بکنم داستاتک مثل این است که شما از پنجره ماشینت یا قطار یا حتی خانه یک لحظه بیرون را نگاه کنی و یک صحنه قشنگ در یک لحظه ثبت شود و تمام شود؛ اما رمان مثل این است که شما می‌خواهی یک مسیر یک‌ماهه را در یک دره ناشناخته حرکت کنی و چیزهایی را تجربه کنی که در یک لحظه نگاه کردن به دست نمی‌آید.

این نسل چنین نیازهایی هم دارند؛ نیاز به جهان‌هایی که در آنها شخصیت‌ها در اتفاق‌ها، بعد و عمق دارند. در فرم‌ها فشرده معمولاً فرصت تعمق بخشیدن نیست. ادبیات شتاب‌زده، ادبیات سرعت، ادبیات خشن و ادبیات مد است. شما قبل از اینکه بخواهید فرصت پیدا بکنید که به آنها عمق بدهید یا در آن عمق پیدا کنید؛ چه به عنوان آفریننده و چه به عنوان نگرنده، رد می‌شوید و می‌روید سراغ بعدی. ولی جهان رمان، جهان فرو رفتن در اعماق است. احساس من این است که برای ساختن یک زندگی وزین، برای داشتن یک اندیشه و یک ریست عمیق، به رمان نیاز داریم. رمان به ما فرصت می‌دهد که در مورد زیستن خود و زیستن دیگری عمیق بیاندیشیم، چون تجربه زیستن را به‌وسیله کلمات در درون ما ته نشین می‌کند، رسوب یک جهان ممکن در درون ماست و وقتی آن جهان در درون ما رسوب می‌کند، فرصت پیدا می‌کنیم که درباره‌اش بیندیشیم. رمان، مجال فلسفه ورزیدن است.